

شاهنامه و ادبیات عرب

محمد السعيد جمال الدين^۱
ترجمه و داد الزيموسى

پيشگفتار

مرورى بر شعر معاصر عربى ما را متوجه اين واقعيت مى سازد كه شاعران معاصر عرب بسيار به حماسه هاى غربى و بالاخص حماسه هاى يونانى روى آورده و از شاهنامه با آن كه منبعى است مهم در خلاقيت ادبى، و سرشار و سيراب كننده عطش گرايش به اسطوره، روى گردانيده اند، اين در حالى است كه شاهنامه با ترجمه بندارى در اوائل قرن هفتم هجرى، پيشتر از حماسه هاى غربى، به ادبيات عربى راه يافته است. گذشته از اين، شاهنامه داراى تصور اسلامى متمايزى از زندگى و قضا و قدر است.

پس علت رويگردانى شاعران معاصر عرب از شاهنامه چيست؟ آيا ادبان گذشته عرب

۱. دكتور محمد السعيد جمال الدين استاد زبان و ادبيات فارسى دانشگاه عين شمس مصر، از زبندگان فريخته و عاشق زبان و ادبيات فارسى است كه به اين ادبيات در كشورهاي عربى خدمات فراوانى نموده است. نگاهی به كارنامه تأليفات وى اين حقيقت را به وضوح منعكس مى كند؛ الادب المقارن فى الاديان العربى و الفارسى (۱۹۸۶ م)، اللغة الفارسية (ج ۱، ۱۹۸۹؛ ج ۲، ۱۹۹۱ م)، الدولة الاسماعيلية فى ايران (۱۹۷۵ م)، من اعلام الشعر الفارسى فى عصر الازدهار (۱۹۹۸) و غيره از زمره تأليفات وى به شمار مى رود. مقاله ترجمه شده، برگزيده اى است از كتاب نقوش فارسىة على لوحة عربية. از آن جا كه مقاله مذكور به يك قسمت از داد و ستد فراموش شده فرهنگ عربى و فارسى، پرتو مى افكند، به ترجمه آن پرداختيم - م.

نیز همین موضع را در برابر شاهنامه داشته‌اند؟ این سؤال، ما را برمی‌انگیزاند تا با تمام قوا، پژوهشی پیرامون طبیعت ارتباط ادبیات قدیم و معاصر عرب با شاهنامه ارائه بدهیم.

ادبای عرب در قرن ششم هجری شاهنامه فردوسی را شناختند. این اولین اثر در عرصه ادبیات حماسی بود که عرب‌ها به آن دسترسی یافتند. این کتاب مایهٔ اعجاب و شگفتی عرب‌ها گردید، زیرا شاهنامه دارای ویژگی‌هایی است که ادبیات عرب، که به گمان عرب‌ها بهترین و پیشرفته‌ترین ادبیات به شمار می‌رفت، از آن برخوردار نبود.

ضیاءالدین ابن‌اثیر (۵۵۸-۶۳۷ ق) در کتاب المثل السائر فی أدب الکاتب و الشعاعر بدین مسئله اشاره می‌نماید: «هرگاه شاعری عرب، خواسته تا موضوعات گوناگونی را با معانی مختلف شرح دهد و شعر به دویت یا سیصد بیت یا بیشتر از آن نیاز داشته، موفق بوده و فقط توانسته است قسمتی کمی از اشعار خود را از این ویژگی بهره‌مند سازد.»

ابن‌اثیر در ادامه سخن خود اشاره می‌کند که این مسئله در ادبیات فارسی روال دیگری پیدا کرده است و ایرانیان بر این مهم فائق آمده‌اند. وی می‌گوید: «من به این نکته پی بردم که ایرانیان در مسئله یادشده - قدرت شعرسرایی در حجم وسیع با حفظ استواری معانی - بر عرب‌ها برتری دارند. یک شاعر ایرانی، کتابی تألیف می‌کند که از ابتدا تا انتهای آن به صورت شعر سروده شده و در بردارندهٔ داستان‌ها و شرح حال‌ها و در عین حال در نهایت فصاحت و بلاغت زبان فارسی است. همان‌گونه که فردوسی در نظم کتاب مشهور خود شاهنامه، که از شصت هزار بیت تشکیل می‌شود، این کار را انجام داده است. این کتاب شامل تاریخ ایرانیان و به عنوان شاهکار ادبی این ملت به شمار می‌رود. صاحب‌نظران ایرانی معتقدند کتابی فصیح‌تر از شاهنامه در زبان فارسی وجود ندارد.»

آنگاه ابن‌اثیر در این زمینه به مقایسهٔ میان ادبیات عربی و فارسی می‌پردازد و می‌گوید: «زبان عربی علی‌رغم گستردگی و تنوع فنی خود دارای فن حماسه نیست، با آن‌که زبان فارسی در مقابل زبان عربی چونان قطره‌ای در مقابل دریاست.»^۱

ما میان نقد منصفانهٔ ابن‌اثیر و منتقد معاصر، طه حسین، - در مرحله‌ای از مراحل دگرگونی فکری خود - تفاوتی آشکار می‌یابیم.^۲

طه حسین چنین بیان می‌کند: «شکل‌گیری ادبیات فارسی در قالب عکس‌العمل در برابر

۱. ضیاءالدین بن‌الاثیر، المثل السائر فی ادب الکاتب و الشعاعر، تحقیق احمد الحوفی، بدوی طبانة، [بی‌تا]، ج ۴، صص ۱۱-۱۲.

۲. طه حسین، من حدیث الشعر و النثر، دارالمعارف، ۱۹۵۰م، صص ۱۸-۱۹.

ادبیات عرب و در مواجهه با آن صورت گرفت. در آغاز کار، ایرانیان به تقلید از اعراب می پرداختند. آنان سبک‌های شعری و دانش خود را از عرب‌ها گرفتند. برای فهمیدن این امر کافی است ملاحظه کنیم که شعر فارسی تا کنون در اوزان شعر عربی سروده می‌شود. شاهنامه، که بزرگ‌ترین مفاخر ادبی ایرانیان و یکی از شاهکارهای ادبی جهان به شمار می‌رود، در بحر متقارب سروده شده است که بحری است عربی؛^۱ و کافی است که آثار هر یک از شاعران ایرانی را بخوانید تا ببینید که همگی آنان تا حد بسیار زیادی از ادبیات عربی تأثیر پذیرفته‌اند.^۲

میان قضاوت این دو ناقد در مورد شاهنامه، با وجود اختلاف زمانی بین آنان تفاوت آشکار به چشم می‌خورد: در حالی که ابن‌اثیر به بی‌نظیر بودن شاهنامه و خالی بودن ادبیات عربی از اثری همانند آن اقرار می‌کند و این امر را به عنوان یک کمبود و عیب آشکار برای این ادبیات به شمار می‌آورد، طه حسین می‌کوشد که ادبیات فارسی را به طور کلی و با تمام نبوغ و شاهکارهایش به عنوان یک دنباله‌رو ادبیات عرب، که به عنوان ادبیات برتر و کامل‌تر به شمار می‌رود، معرفی کند. پس به نظر طه حسین هرگاه ادبای عرب بخواهند به ادبیات خود خدمتی کنند، شایسته است که به ادبیات دیگری که در محدوده ادبیات عربی نمی‌گنجد، پردازند.

ما می‌دانیم که طه حسین در طول زندگی خود و در تمام مراحل شکل‌گیری اندیشه‌اش از قدرت توجیهی مؤثری بر روند حرکت فرهنگی مصر و جهان عرب برخوردار بود. شاید همین دیدگاه وی نسبت به ادبیات فارسی یکی از عواملی باشد که تعداد زیادی از ادیبان معاصر عرب را به دوری جستن — حتی از سرچشمه‌های ادبیات قدیم عرب و ادبیات ملل اسلامی که از ادبیات عربی تأثیر پذیرفته و مسیر آن را پیموده‌اند — وادار کرده، ولی آنان را در آغوش ادبیات ملل غربی و به‌ویژه ادبیات یونانی انداخته است.

بدین ترتیب، شاهنامه وارد میدان پیکار میان ادبیات قدیم و جدید شد که یکی از مهم‌ترین چالش‌های فراروی ادبیات معاصر عربی است.

۱. یک عالم لغوی عرب در پژوهش خود به این نتیجه رسید که نسبت کاربرد بحر متقارب در دیوان‌های شعری عرب اندک است و از حدود دو درصد تجاوز نمی‌کند. نک ابراهیم انیس، موسیقی الشعر، مصر، ۱۹۶۵ م. این امر با باورهای مستشرقان و پژوهشگران ایرانی هماهنگی دارد. به عقیده آنان بحری که فردوسی در نظم شاهنامه به کار برده است بحر فارسی است نه عربی؛ نک پرویز نائل خانلری، اوزان الشعر الفارسی، ترجمه محمد نورالدین عبدالمنعم، مصر، ۱۹۷۸ م، ص ۴۵، و یوسف بکار، دراسات نقدیه، قطر، ۱۹۸۸ م. ولی تأثیر معیارهای عروض چهار رکن عربی در این وزن و غیره از اوزان اصیل فارسی ملموس است (نک محمد غنیمی هلال، مختارات من الشعر الفارسی، مصر، ۱۹۶۵ م، ص ۱۲).

۲. طه حسین، همان، ص ۱۹.

به هر حال موضوع خالی بودن ادبیات عربی از ادب حماسی ذهن بسیاری از ادبا و منتقدان معاصر را به خود مشغول کرده است. برخی از آنان معتقدند علت فقدان حماسه، به تمایل عرب به مختصرگویی و ایجاز و به پایبندی شاعران عرب زبان به اشعار یک‌قافیه‌ای برمی‌گردد.^۱

استاد عباس محمد عقاد در رد این نظریات^۲ بر این باور است که علت نبود حماسه نزد گذشتگان عرب به این دلیل است که عناصر حماسه نزد آنان تکامل نیافته بود و به این دلیل در آن قالب شعر نسرودند. به اعتقاد وی مهم‌ترین عنصر حماسه وجود صفت پهلوانی شگفت‌انگیز در میان مردمانی است که بیشتر شبیه موجودات متافیزیکی هستند و با قوم بیگانه‌ای می‌جنگند، و نبردشان به نبرد میان دو قبیله از یک ملت، همان‌گونه که نزد عرب‌های باستان رایج بود، منحصر نمی‌شود. به نظر استاد عقاد قافیه مانع ظهور حماسه نبوده است و گرنه داستان طولانی‌متنور که به وزن و قافیه نیاز ندارد، به وجود می‌آید. به همین دلیل نمی‌توانیم ادبیات عربی را از لحاظ فنی به خاطر نداشتن حماسه ناقص قلمداد کنیم، بلکه به نظر عقاد این امر طبیعی است که حماسه در عرصه ادبیات عرب وجود نداشته باشد، زیرا خود موضوع حماسه نزد عرب‌ها تحقق نیافت تا درباره آن شعر بسرایند.

به هر حال فرهنگ مردمی بر فرهنگ ادبی چیره گشت و تعدادی از حماسه‌های مردمی همانند سیره ابی زید هلالی، زیر سالم، ظاهر بیبرس و غیره پدید آمدند. پژوهشی که اخیراً (۱۹۸۵ م) در کویت منتشر شد، حاکی از آن است که یکی از حماسه‌های مردمی عربی که در قرن پنجم هجری تحت عنوان سیره فیروزشاه تألیف شده، چیزی جز یک ترجمه متنور زودهنگام از مهم‌ترین رویدادهای شاهنامه فردوسی، به شمار نمی‌رود. این اثر قبل از ترجمه بنداری، که در سال ۶۲۱ ق صورت گرفته،^۳ به وجود آمده است. چه بسا شاهنامه در شکل‌گیری حماسه‌های مردمی و تکامل آن نزد عرب تأثیر داشته، ولی این موضوع نیازمند پژوهش‌های دقیق‌تر و عمیق‌تر است، علاوه بر این پرداختن به ادبیات مردمی از حوزه بحث این مقاله خارج است.

۱. نک عبدالوهاب عزام، شاهنامه، مقدمة الترجمة العربية، دارالکتب المصرية، ۱۹۳۲ م، صص ۲۳ و ۲۵، زکی المحاسنی، شعرالحرب فی ادب العرب، الطبعة الثانية، ۱۹۷۰ م، صص ۲۹-۳۰.
۲. عباس محمود العقاد، اشئات مجتمعات فی اللغة و الادب، دارالمعارف، مصر، ۱۹۶۳ م.
۳. نک محمد رجب النجار، «سیره فیروزشاه او الروایة الشعبية العربية للشاهنامه الفارسیة»، مجلة عالم الفکر، المجلد ۱۳، عدد ۱، الکویت ۱۹۸۵ م.

ادبیات عرب در قرن هفتم هجری با شاهنامه توسط ترجمه فتح بن علی بنداری اصفهانی^۱ آشنا شد. مهم‌ترین ویژگی این ترجمه این است که با عبارت‌های بلیغ عربی در قالب نثر نوشته شده، و فقط دوسوم متن اصلی را شامل می‌شود. و قسمت‌های غنایی آن را، که فردوسی در نظم آن هنر خود را نشان داده و باعث رونق بخشیدن به شاهنامه شده، همانند مقدمه فصل‌هایی که شاعر در آن از خودش حرف می‌زند و پند می‌دهد، و عبرت گرفتن از دگرگونی حوادث روزگار و وصف جنگ‌ها، میهمانی‌ها و اسب‌ها را بیان می‌کند، حذف کرده است. علاوه بر این مترجم نامه‌ها و وصیت‌نامه‌ها را خلاصه کرده و حوادث شاهنامه را «به‌طور مختصر و خالی از توصیفات طولانی شاعر (فردوسی) و جزئیات دقیق مربوط به آن نقل کرده است».^۲

به نظر می‌رسد که ترجمه شاهنامه توسط بنداری از اهمیت این اثر کاسته و آن را از بسیاری از جوانب هنری و زیباشناختی تهی کرده است؛ انگار که این ترجمه کتابی است که تاریخ ایرانیان قدیم را در خود دارد، و نمونه آن مانند تاریخ طبری و تاریخ مسعودی و ثعالبی و غیره در کتابخانه‌های عربی فراوان یافت می‌شود.

از نقص‌های دیگر این ترجمه می‌توان به از بین بردن جنبه‌های شاعرانه‌ای که در متن فارسی نمایان بود، ناپدید ساختن جنبه عاشقانه آهنگین متن اصلی، و فرونشاندن جرعه‌های اشراقات وجدانی آن، اشاره کرد.

در مورد شاهنامه به این مسئله واقفیم که اصل فارسی آن فقط به بیان حوادث نپرداخته، بل شاهکاری ادبی است که در لابه‌لای ماجراهای آن عواطف انسانی در حالت‌های مختلف منعکس می‌شود، و ارتباط مستقیم و غیرمستقیم علت‌ها و معلول‌ها بیان می‌گردد و تجلی‌های قهرمانان در حالت شادی و اندوه، جنگ و صلح به تصویر کشیده می‌شود، و وقایع در آن به گونه‌ای ترسیم می‌گردد که گویی صحنه آن مجسم است.

ولی بنداری همه این ویژگی‌ها را در اثر خود نادیده گرفته و رخدادها را بدون شرح و بسط و بدون تصویر شاعرانه نقل کرده و این باعث شده است که جنبه گزارش‌گونه آن بر جنبه غنایی برتری یابد، و این مسئله منجر به این شده که ترجمه شاهنامه به صورت مجموعه‌ای از

۱. از زندگینامه بنداری مطلب زیادی در دست نیست. وی در اصفهان متولد شد و شاهنامه فردوسی را به دستور الملک المعظم (عیسی بن الملک ابوبکر بن ایوب)، بین سال‌های ۶۲۰ و ۶۲۱ ق به عربی ترجمه کرد (نک دائرة المعارف الاسلامیة، ماده «بنداری»، و عبدالوهاب عزام، مقدمه ترجمه عربی، صص ۹۶-۹۸).
 ۲. عبدالوهاب عزام، مقدمه، ۱۹۳۲ م، ص ۹۸.

حوادث فاقد ساختار هنری و زیباشناختی در آید که فردوسی به آن توجه کرده و سی سال از عمر خود یا بیشتر در این راه صرف نموده بود.

جا دارد این جا پیرسیم با توجه به این که بنداری بر دو زبان عربی و فارسی تسلط کامل داشت و در ترجمهٔ منشور فارسی به عربی بسیار توانا بود، چرا این گونه به مختصرگویی روی آورده است؟

شاید این مسئله به گرایش وی به مختصر کردن کتاب‌های بزرگ برمی‌گردد. زیرا معروف است که وی دو کتاب عربی نوشتهٔ عماد اصفهانی *تاریخ السلاجقه و البرق الشامی*^۱ را خلاصه کرده است. وی در برگردان شاهنامه نیز به این تمایل خویش در خلاصه‌نویسی، توجه نموده است.

علی‌رغم این که اطلاعاتمان در مورد بنداری بسیار اندک است، ولی می‌توانیم با استناد به جمله‌های پراکنده‌ای که در لابه‌لای متن ترجمه شده آمده است، به این مسئله پی ببریم که وی در برگرداندن متن شاهنامه بسیار عجله داشته و می‌خواسته هرچه زودتر ترجمه را به پایان برساند؛ زیرا وی هنگام انجام این ترجمه در دمشق سکونت داشت، این در حالی بود که برای بازگشت به وطن خود اصفهان لحظه‌شماری می‌کرد، و می‌کوشید تا مأموریتی را که الملک المعظم بر عهدهٔ وی گذاشته بود، به انجام برساند و جایزهٔ خود را بگیرد و به وطنش بازگردد. وقتی که بنداری داستان «گیو پسر گودرز» اصفهانی را در حالی که به دنبال کیخسرو عازم ترکستان بود، ترجمه می‌کرد، این احساس غربت شدت بیشتری یافت. وی در ترجمهٔ این داستان چنین می‌آورد: «گیو هفت سال در سرزمین توران در حالی که سلاحش را لحظه‌ای بر زمین نگذاشت و از اسبش فرود نیامد... بین کوه‌ها و دشت‌ها دور از دوستان و یاران، هماغوش غم و اسیر رنج سرگردان بود... گویی که گیو از زبان بنداری که جام غربت و دوری از وطن و به درازا کشیدن سفرش را چشیده بود شکوه سر می‌دهد. بنداری در نامه‌ای به اصفهان برای پدرش، ابوحنس بنداری، فرستاده بود، می‌نویسد:

فيا صاح استمع أئٹٹك شكوى نزع لا يبرى يوماً قرارا
بعيد الدار من أعلام جى تغرب يركب الخُطَط الغمارا^۲

۱. ترجمهٔ عربی شاهنامه، ص ۱، و دائرة المعارف الاسلامیة، مادة «بنداری».

۲. ای دوست به درد دل غربی گوش بده
از خانه دورم، در حالی که از بزرگان چی هستم
غسریم و بر مرکب سختی‌ها سوار
دور از وطن حتی یک روز آرام و قرار ندارد

همان‌گونه که گویو، هموطن بنداری، پس از طولانی شدن سفر و غربتش با پیروزی و در حالی که جام قهرمانی را در دست خود می‌گیرد به وطنش، اصفهان، بازمی‌گردد، بنداری نیز می‌خواست که عزمش را جزم نماید و در حالی که رضایت سلطان الملک المعظم را به دست آورده، بار سفر را ببندد و رو به سوی وطن خویش، اصفهان، بیاورد.^۱

نکته ذکر شده یکی از عواملی بود که وی را در ترجمه این کتاب به مختصرگویی سوق داد، از ترجمه کامل شاهنامه پرهیز نمود و فقط به کلی‌گویی حوادث پرداخت. وی فقط در طول هجده ماه، به پایان رساندن این تکلیف — که آن را در جمادی سال ۶۲۰ ق آغاز کرده و در شوال ۶۲۱ ق تکمیل کرد — نایل آمد. و اگر بنداری مقداری صبر و حوصله به خرج می‌داد، می‌توانست کل شاهنامه را برگردان و با این اقدام خدمت بزرگی به ادبیات عرب کند.

ترجمه بنداری از شاهنامه فردوسی از زمان به اتمام رسیدنش — در اوایل قرن هفتم — تا نیمه قرن چهاردهم هجری، اثر چشمگیری بر ادبیات عرب به جا گذاشت.

برخی از ادبا و شعرای عرب در دوران‌های گذشته در به دست آوردن این ترجمه تلاش می‌کردند؛ از جمله این افراد شاعر معروف مصر، ابوشهاب‌الدین محمد الخفاجی المصری (۱۰۶۹ ق)^۲ است که نسخه‌ای از ترجمه بنداری را در اختیار داشت، دکتر عبدالوهاب عزام نیز در تصحیحی که از این ترجمه ارائه داد، بر این نسخه تکیه کرد. با وجود این شاهنامه تأثیر بسزایی بر ادبیات عرب نگذاشت.

تا پیش از چاپ ترجمه بنداری در سال ۱۹۳۲ م، این حکم شامل ادبیات معاصر عرب نیز می‌شد. ما در این دوران شاعری را نمی‌یابیم که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از ترجمه عربی شاهنامه مدد گیرد، بلکه تمام تلاش شعرا — اگر بخواهند در مورد پرداختن به یک مسئله شواهدی از تاریخ ایرانیان ارائه بدهند — محدود می‌شود به جستن آن از میان افکار رایج بین روشنفکران و فرهیختگان جامعه یا آنچه به تواتر در کتاب‌های تاریخ عمومی آمده است. برای نمونه می‌توان به قصیده خلیل مطران^۳ با عنوان «مقتل بزرجمهر» اشاره کرد. شاعر در مقدمه این قصیده چنین می‌گوید: «کسری به عدالت مشهور بود، وی عادل‌ترین حاکمان صاحب اختیار در اداره امور کشور به شمار می‌رفت. اگر آنچه ما در این قصیده — «مقتل بزرجمهر» — توصیف کردیم، به عنوان یکی از جنایات‌های حاکمان عادل

۲. همان، ص ۸.

۱. مقدمه ترجمه عربی شاهنامه، صص ۱۹۱-۱۹۲.

۳. دیوان خلیل مطران، طبع بیروت، ص ۱۲۰.

مانند او باشد، پس حال پادشاهان ظالم چگونه خواهد بود.» خلیل مطران در مطلع آن می‌سراید:

سجدو الکسری إذا بدا إجلالا کسجودهم للشمس إذ تتلالا^۱

در این عرصه کافی است از شعرای بزرگ عرب امیر الشعراء، احمد شوقی، یاد کنیم که هنگام مطالعه شعر وی انسان تصور می‌کند میان او و فردوسی شباهتی یا قرابتی وجود دارد. شاید وی یکی از شعرای عرب بود که بیشتر از همه تحت تأثیر شاهنامه قرار می‌گرفت اگر آن را مطالعه می‌کرد، زیرا «شعرش سرشار از گرایش حماسی است»^۲ که همانند سیل خروشان فقط هنگام بیان حکم بیلغ یا پند عمیق درنگ می‌کند. ولی شوقی ردپایی مبنی بر تأثیرپذیری اش از شاهنامه یا حتی مطالعه آن به جا نگذاشته و تمام آنچه در دیوانش درباره ایرانیان آورده مطالب پراکنده‌ای^۳ است که نشان‌دهنده اندک مطالعه شوقی از آثار ایرانیان است.

استاد محمد فرید ابوحدید، یکی از داستان‌های مشهور شاهنامه، یعنی «رستم و سهراب» (۱۹۱۸ م)، را به شعر برگردانده است. وی در این ترجمه از ترجمه شاعر انگلیسی ماتیو آرنولد، مدد جسته است.

به نظر می‌رسد که ترجمه عربی شاهنامه هیچ تأثیر مهمی بر جریان ادب عربی نگذاشت. این همان نتیجه‌ای است که سلیم البستانی بدان رسید. وی در مقدمه ترجمه ایللیاد، که آن را در سال ۱۹۰۴ م به عربی برگرداند، درباره ترجمه بنداری از شاهنامه آورده است: «نتایج این اثر کم بوده و تقریباً تبدیل به یک اثر تاریخی شده است که حتی ادبا در آثار خود به آن اشاره ننموده‌اند.» البستانی علت اصلی از دست رفتن ارزش ادبی این ترجمه را به ترجمه کردن آن در قالب نثر می‌داند: «... ناگفته پیداست که هرگاه شعر به نثر برگردانده شود رونق شعری آن از بین می‌رود، ظاهراً این حکم در ترجمه شاهنامه به نثر عربی نیز سرایت کرده و به خاطر همین امر بوده که مورد توجه مردم قرار نگرفت.»^۴ از همین رو البستانی در ترجمه کتاب ایللیاد کوشید تا اشتباه بنداری را مرتکب نشود و این حماسه یونانی را به صورت کامل در قالب شعر عربی به نظم درآورد و آن را با تمام قدرت بیان و ابداع خود به ذائقه عربی

۱. آن‌گاه که کسری نمایان شد، آنان از روی بزرگداشت، آن سان که برای خورشید درخشان سجده می‌کنند، به خاک پایش افتادند.

۲. ایللیاد حای: خلیل مطران، طلیعة الشعراء المحدثین، طبع بیروت، ۱۹۸۱ م، ص ۱۹.

۳. نک دیوان شوقی، تحقیق احمد الحوفی، مصر ۱۹۷۹ م، ج ۱، صص ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۲۴.

۴. سلیم البستانی، مقدمه ترجمه لالیاده، طبع بیروت، ص ۷۴.

نزدیک کرد. در نتیجه این ترجمه بسیار رواج یافت و توانست برخی از نیازمندی‌های ادبیات عربی به ادب حماسی را پاسخ گوید، و آن خلثی را که پرکردنش از شاهنامه انتظار می‌رفت، برطرف بسازد. مسلم است اگر شاهنامه آن‌طور که انتظار می‌رفت به شعر ترجمه می‌شد و با ذائقهٔ عرب‌ها هماهنگی پیدا می‌کرد، می‌توانست جوابگوی نیازهای ادبیات عربی در حوزهٔ ادبیات حماسی باشد.

در سال ۱۹۳۲ م زمانی که عبدالوهاب عزام - استاد دانشگاه مصر در آن دوران - ترجمهٔ بنداری را به شکل محققانه منتشر کرد و مقدمه‌ای کامل، نزدیک به صد صفحه، بر آن نوشت، دورهٔ جدیدی از روابط میان ادبیات عربی و شاهنامه آغاز شد. این مقدمه به دلیل دارا بودن تحقیقات دقیق علمی بایستهٔ شاهنامه و مأخذ و تقسیم‌بندی آن و زندگینامهٔ فردوسی و شخصیت‌ها و قهرمانان داستان‌ها و اخبار ملل همانند رومی‌ها، هندوها، یونانی‌ها و عرب‌ها، سزاوار است کتابی کامل به حساب آید. محقق در پایان این مقدمه فصلی را به بنداری و جایگاه ادبی و تاریخی فن ترجمه اختصاص داده است.

تردید نیست که دکتر عزام به نادرستی‌های ترجمهٔ بنداری و کاستی‌های آن پی‌برد، به همین دلیل نخواست که تمام ترجمه را با اصل فارسی مطابقت دهد، از همین روست می‌گوید: «این امر غیرممکن بود، و به همین دلیل هرگاه روند ترجمه دچار ناهماهنگی یا سردرگمی می‌شد به اصل مراجعه می‌کردم...»

دکتر عزام با این مقایسه، اضافاتی را بر ترجمهٔ بنداری الحاق کرد که عبارت‌اند از:
- در پاره‌ای موارد، متن بنداری را کامل ساخت.

- برخی از فصل‌ها و پاره‌هایی را که مترجم حذف نموده بود، بار دیگر افزود.

- برخی از فصل‌ها را ترجمهٔ منظوم کرد. وی با این کار خواست «نمونه‌ای از شعر شاهنامه را به شعر عربی ارائه کند».^۱

اقدام دکتر عزام تأثیر بسزایی در مشهور ساختن شاهنامه و سرایندهٔ آن داشت، مجله‌های بزرگ ادبی در مصر و جهان عرب همانند الهلال، المقتطف و الرسالة^۲ از کار عزام به گرمی استقبال کردند و ادبای عرب را به دستیابی به این شاهکار جهانی ترغیب می‌ساختند و تأکید می‌کردند که بر هر ادیب واجب است که این اثر را بخواند و از آن

۱. ترجمهٔ شاهنامه، مقدمه، ص ۱۵.

۲. نک مجله الهلال، عدد یونینو ۱۹۳۲ م، المستطفن، السنة ۸۱، المجلد الثالث (اکتوبر ۱۹۳۲ م)، صص ۳۵۲-۳۵۴، و المجلد الخامس، ديسمبر ۱۹۳۲ م، ص ۶۱۱؛ الرسالة، العدد الاول، مايو ۱۹۳۳ م، ص ۱.

استفاده کند. آن مجله‌ها صفحات زیادی را به مقاله‌ها و پژوهش‌ها و نقدهایی دربارهٔ این موضوع اختصاص دادند. ناقدان همگی عرب نبودند، بلکه بین ایشان مستشرقانی همانند نیکلسون و گیب و ریتز^۱ وجود داشتند که از تلاش عزام در تحقیق و نقد این ترجمهٔ عربی ابراز شگفتی کردند.

طبیعی بود که حوزهٔ توجه از شاهنامه به عرصهٔ وسیع ادبیات فارسی گسترش یابد، و در مجلات ادب عربی زمینه‌ای گسترده برای شناساندن شاهکارهای ادب فارسی و سخن راندن در مورد شعرای بزرگ ایرانی مانند حافظ، سعدی، جلال‌الدین رومی، عطار و خیام و دیگران برای بیان نمودن ارتباط ژرف دو ادبیات عربی و فارسی و امتیازات ادبیات فارسی بر ادبیات عربی در زمینهٔ وسعت خیال‌پردازی و شرح و بسط دادن بیشتر حتی در میان موضوعات مشترک بین آن دو^۲ ایجاد شود. این نوشتارها به مثابهٔ پرتوهای نورانی بودند که در فضایی آکنده از دنباله‌روی از ادبیات غربی، تجلی می‌یافتند.

دو سال از ترجمهٔ عربی شاهنامه نگذشته بود که در ایران هزارهٔ فردوسی (سال ۱۹۳۴ م) برگزار شد و چهار تن از ادیبان و تاریخ‌نویسان عرب، دکتر عبدالوهاب عزام، و تاریخ‌نویس و ادیب استاد عبدالحمید العبادی از مصر، شاعر بزرگ، جمیل صدقی الزهاوی، و ادیب استاد احمد حامد الصراف از عراق، به این مراسم دعوت شدند.

مجله‌های ادبی عربی کوشیدند برای خوانندگانشان مقالاتی پیرامون فردوسی و شاهنامه، آن‌چنان که در حد این شاهکار فرهنگی بزرگ باشد، ارائه بدهند. ایستگاه رادیویی مصر^۳ سهم بسزایی در انجام این مهم داشت. اهتمام ورزیدن به شاهنامه و فردوسی زمانی طول کشید به نحوی که برخی تشکیلات مردمی نیز در آن شرکت کردند، از جمله در سال ۱۹۴۵ م، جمعیت دوستداران هنرهای زیبا در قاهره بدین مناسبت نمایشگاهی از آثار اسلامی - ایرانی برپا کرد.^۴

به راستی هزارهٔ فردوسی - به اندازهٔ ترجمهٔ عربی شاهنامه توسط عزام - بر ادبیات عربی تأثیر قابل توجهی داشت. این تأثیر در سروده‌های عربی که به همین مناسب و پس از آن سروده شدند، خود را نمایان کرد. زهاوی قصیده‌ای طولانی با عنوان «أتینا محتفلین»^۵

۱. نك الرسالة السنة الأولى، العدد الثاني، مايو ۱۹۳۳ م، ص ۴۱.

۲. مجلة الهلال، عدد يونيو ۱۹۳۲ م.

۳. مجلة الرسالة، العدد ۸۳، ۴ فبراير ۱۹۳۵ م.

۴. ديوان جمیل صدقی الزهاوی، طبع دارالعودة، بیروت، ج ۱، ص ۶۹۳.

سرود و دکتر عزام نیز، در حالی که در توس بر سر آرامگاه فردوسی ایستاده بود، قصیده‌ای شامل ۳۵ بیت القا کرد، که در ادامه بحث، به این دو قصیده خواهیم پرداخت.

سیلی از مقاله‌های ادبی شیواکه همگی به فردوسی و شاهنامه می‌پرداختند سرازیر شد، نویسندگان این مقاله‌ها - هنگامی که به خود شاهنامه می‌پرداختند - تمام تلاش‌های خود را به کار می‌گرفتند تا از ترجمه عربی بنداری برخی از تصاویر فنی و دیدگاه‌های انسان‌گرایانه سزاوار شأن این مناسبت بزرگ استخراج کنند. برخی از این نویسندگان همانند استاد عبدالحمید العبادی در این امر موفقیت قابل توجهی به دست آوردند.^۱

زندگینامه خود فردوسی نزد برخی از نویسندگان از خود موضوع شاهنامه جذاب‌تر و جالب توجه‌تر به نظر می‌رسید. به همین دلیل ادبا و ناقدان عرب به زندگی فردوسی و دفاع از او در مقابل نظریه ظالمانه‌ای که مستشرق انگلیسی، ادوارد براون، درباره او اظهار کرده بود،^۲ توجه ویژه‌ای نشان دادند.

بدیهی است که این نویسندگان تنها زمانی به زندگینامه فردوسی توجه کردند که نتوانستند در ترجمه عربی شاهنامه آنچه را که با جایگاه این شاعر سترگ و ارزش‌های زیباشناختی او - چه از لحاظ انسانی و چه از لحاظ هنری - متناسب باشد، پیدا کنند. برخی از آنان به ناتوانی خود در به دست آوردن خواسته‌های مورد نظرشان از ترجمه بنداری اشاره کردند و به ضرورت آموختن و یادگیری زبان فارسی اقرار نمودند: «ما اعتقاد داریم که بخش اعظم ارزش فردوسی و شاهنامه توسط کسانی که زبان فارسی را خوب درک نمی‌کنند، تباہ می‌شود».^۳

برخی از ادبای ایران در نوشتن این‌گونه مقالات با ادبای عرب سهیم بودند. استاد ایرانی، مرتضی حسینی فاضلی، مقاله‌ای به عنوان «الفردوسی و الشاهنامه» در سال ۱۹۳۴ م در مجله المقتطف^۴ به چاپ رساند. وی همان شیوه نویسندگان عرب را در پیش گرفت، اما در پاسخ

۱. مجلة الرسالة، العدد ۸۳ و ۸۴، فبرابر ۱۹۳۴ م.

۲. ادوارد براون در این زمینه می‌نویسد: شک نیست که شهرت فراوان فردوسی به شاعری به سبب شاهنامه اوست. ناقدان شرقی و غربی تقریباً به اتفاق این منظومه بزرگ را دارای ارزش ادبی بسیار می‌دانند، اما من با شرمندگی فراوان اقرار می‌کنم که هرگز نتوانسته‌ام با آنان در این ستایش پرشور و شوق هم‌اوز باشم (...). و با آن‌که این کتاب در سراسر جهان اسلامی نمونه اصیل و سرمشق کامل منظومه‌های حماسی بوده است، در نظر من به هیچ‌روی از لحاظ زیبایی ذوقی و احساسی هنری، لطف مضمون و حسن بیان، به پای بهترین اشعار حکمی، عشقی و غنایی فارسی نمی‌رسد» ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، از فردوسی تا سعدی، ترجمه فتح‌الله مجتبیایی، انتشارات مروارید، ۱۳۶۱ ش، ص ۲۰۶.

۳. احمد قاسم جوده، «الفردوسی ناظم الشاهنامه»، مجلة الهلال، مایو ۱۹۳۴ م.

۴. مجلة المقتطف، العدد الثالث، السنة الخامسة و الثمانون، صص ۲۷۷ - ۲۸۰، ۳۹۵.

دادن به نظریه ادوارد براون این چنین آورد: «هر ملتی به ادبیات خودش و ویژگی های شعر آن آگاه تر از دیگران است و بهتر می تواند سره از ناسره را تشخیص بدهد، زیرا آثار هنری هر ملتی با شرایط آفرینش آن هنر و منشأ آن آمیخته شده است.» به نظر می رسد که استاد فاضلی بیگانگی شاهنامه نزد عرب ها را امری طبیعی می دانست، زیرا عدم شناخت صحیح و دقیق ادبای عرب از شاهنامه و عدم استقبال آنان از آن را قابل توجیه می داند و می گوید از آن جا که آنان از گویندگان زبان فارسی یا زندگی کنندگان در محیط فارسی نبودند، ملاک های شناخت دقیق آن ادبیات و مهم ترین آثار هنری آن زبان نزد آنان، کامل نگشته است.

دکتر عزام در این عرصه دارای نقش برجسته ای بوده است. وی پس از شرکت در هزاره فردوسی و بازگشت به مصر، مقاله ای با عنوان «الشاهنامه» در مجله الرسالة^۱ منتشر کرد و ترجمه عربی سخنرانی خود را، که به زبان فارسی در توس ارائه کرده بود، در آن گنجاند، و پس از آن مقاله هایی متوالی با عنوان «الی مؤتمر الفردوسی: بین القاهرة و طوس» منتشر کرد. وی در این مقالات سفر خود را به ایران برای شرکت در جشن هزاره فردوس توصیف کرد. مجله الرسالة در عرض سه ماه متوالی این مقاله ها را که تعدادشان به چهارده رسیده بود، منتشر ساخت.^۲

دکتر عزام، علی رغم تلاش های بی درپی، احساس می کرد ترجمه عربی بنداری - که سال های طولانی در مطالعه آن همت گماشت و تحقیق عالمانه ای بر آن انجام داد و برخی از نواقص را کامل نمود و حواشی و نقدهای مفیدی نیز بر آن افزود و مقدمه ای مفصل و زیبا بر آن نوشت - هنوز دارای نقایص و کاستی های آشکاری است و نمی تواند برای خواننده عرب مفید واقع شود.

به نظر عزام ترجمه بنداری «زیبایی های اشعار فردوسی را منعکس نساخته، بلکه فقط رخدادهای شاهنامه را، به طور مختصر، بیان نموده است»، به همین دلیل اعتقاد دارد که «باید کاستی های این ترجمه با ترجمه منظوم از همه کتاب یا برخی از فصول آن برطرف شود».^۳

۱. مجلة الرسالة، عدد ۶۹.

۲. مجلة الرسالة، من العدد ۷۵، ديسبر ۱۹۳۴. الی العدد ۸۸، مارس ۱۹۳۵ م.

۳. عبدالوهاب عزام، مجلة الرسالة، عدد ۲۹، ۱۹۳۴ م. شاید این امر یکی از علت هایی باشد که باعث فروکاستن اهتمام عزام به شاهنامه باشد. وی از سال ۱۹۳۵ م (دو سال بعد از چاپ ترجمه بنداری) تا سال ۱۹۴۴ م فقط یک مقاله با عنوان «مکانة الشاهنامه بين الامم» نوشت و پس از نایاب شدن نسخه های ترجمه عربی شاهنامه به تجدید چاپ آن اقدام نمود.

از زمانی که دکتر عزام تحقیقات خود را در مورد ترجمه بنداری آغاز کرد، ترجمه منظوم شاهنامه فکرش را مشغول ساخت، بنابراین ترجمه برخی از فصل‌های شاهنامه را به صورت منظوم درآورد. وی با این اقدام می‌خواست آن را به عنوان «نمونه‌ای از شعر شاهنامه»^۱ که هفت قرن قبل از ایللیاد به عربی ترجمه شده بود، قرار دهد. ولی پرواضح است که سبکی که البستانی در ترجمه منظوم ایللیاد به کاربرد تأثیر بسزایی در گسترش و انتشار آن در میان عرب‌زبانان داشت.

توجه به نیاز ادبیات عرب به ترجمه کامل و منظوم شاهنامه تنها محدود به دکتر عزام^۲ نبود، بلکه یکی از ادبای ایرانی مسلط بر دو زبان عربی و فارسی، به نام میرزا عباس خان خلیلی، صاحب امتیاز روزنامه اقدم نیز بر اهمیت این امر واقف بود. مجله المقتطف در سال ۱۹۳۴ م قطعه‌ای از شاهنامه را که استاد خلیلی به عربی ترجمه کرده و از تهران برای آن مجله فرستاده بود، به چاپ رساند. در مقدمه‌ای که بر ترجمه استاد افزوده شده، چنین آمده است: «این شخصیت قسمت عمده‌ای از شعر فردوسی را به نظم درآورد.» ولی ما از ترجمه‌های دیگر خلیلی اطلاعی نداریم.

میرزا عباس خان خلیلی این اشعار را که «من کتاب بیران احد قواء الترتک الی گودرز احد امراء الفرس» عنوان نهاد، در قالب موشحات با همان ترکیب بند سرود و هر فقره را به پنج بیت تقسیم کرد؛ چهار بیت از آن‌ها به یک فاقیه می‌آید و بیت پنجم دارای قافیه جداگانه‌ای است، موسوم به قفل. تعداد ابیات این موشح، که به هشت فقره تقسیم شده، به چهل بیت می‌رسد. فقره اول چنین است:

| | |
|--|---|
| مَسْن يَسِد المَوْتِ مَفْرُؤِ دَرِي | أَنْدَرُوا «بِيرَانَ» بِالمَوْتِ وَ مَا |
| وَ دَعَا كَاتِبَهُ كَيْ يَسْطُرَا | فَأَنْبِرِي يَحْتَالُ حَقْنًا لَلدَّمَا |
| وَ اسْتَعْذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ الْوَرِي | قَالَ: فَأَبْدَأُ حَامِدًا رَبَّ السَّمَا |
| وَ فَوَادِي مُسْغَلْنَ مَا اسْتَتْرَا | أَنَا أَرْجُوكَ إِلَهِي كَرَمًا |
| وَ تَزِيلَ الضَّغْنِ عَنِ قَلْبِ الْجَسُودِ ^۳ | أَنْ تُبَيِّدَ الحَرْبَ مِنْ لُوحِ الوجود |

۱. مقدمه ترجمه شاهنامه، ص ۱۵.

۳. بیران را به مرگ تهدید کردند برای جلوگیری از خونریزی چاره نمود گفت: با ستایش خداوندگار آسمان شروع کن بخشش را طسالم ای خدای من جنگ را از لوح هستی بسر کنی

۲. عزام، مجله الرسالة، عدد ۶۹.

و کسی را از مرگ گریزی نیست اگر بداند و کاتبش را خواند تا بنگارد و پسناه جسوی از شر بندگان به خدا و دلم گسویای آنچه نسیهان است کینه را از دل سربازان مسح کنی

از این ترجمه چنین به نظر می‌رسد که مترجم بر شعر عربی تسلط داشته و نه تنها توانسته نمونه‌ای از چگونگی به شعر عربی در آوردن شاهنامه را ارائه دهد، بلکه گویی توانسته دامن شعر عربی را برای دربرگرفتن ارزش‌های زیباشناسانه شاهنامه فردوسی گشاده سازد. زیرا وی ترجمه‌اش را بر ساختار و ترکیب ساده و روان بنا نهاد به طوری که هیچ اثری از عجمت و بیگانگی در آن نمایان نمی‌شود.

علی‌رغم تلاش بی‌نظیر استاد خلیلی این اثر توجه ادبا و منتقدان عرب را به خود جلب نکرد و توسط دیگران پیگیری نشد.

اینک این کوشش ثمربخش در ترجمه قطعه‌ای از شاهنامه را رها می‌سازیم و رو به عرصه ادبیات معاصر عربی می‌آوریم تا ببینیم چه اندازه شاهنامه با همه ارزش‌های انسانی و هنری‌اش، بر شعر عربی معاصر تأثیر گذاشته است.

ما در این نوشتار به تأثیر مستقیم شاهنامه بر ادبیات عرب، یعنی آن دسته از تأثیراتی که خویشان را بی‌پرده می‌نمایانند، می‌پردازیم. یک نمایشنامه منظوم و پنج قصیده را نمونه‌وار می‌آوریم. اما در مورد تأثیرات احتمالی بر اندیشه و دیدگاه شاعرانه شاعران عرب چیزی به دست نیاوردیم، هرچند گمان نمی‌بریم توانسته همه تأثیرات احتمالی را بررسی کنیم، به ویژه آن‌که برخی از شاعران معاصر عرب همچون شاعر احمد رلمی و شاعر عربستانی عبدالله القرشی^۱ از خواندن شاهنامه دم می‌زنند، با این حال در آثارشان بازتاب چشمگیری دیده نمی‌شود. تنها در این میان می‌توانیم ادعای شاعر بزرگی چون الزهاوی را بپذیریم که معتقد است احساسات بنیادین و زیباشناسانه و ارزش‌های هنری خود، خواه در شعر و خواه در نثر، را از شاهنامه گلچین کرده است. او خطاب به فردوسی می‌گوید:

أنت في سِفْرِكَ البليغ نسيّ
و كتابُ الملوك من معجزاتك
كل ما عندنا من النظم والّد
ثر قبسناه من سني آياتك^۲

شاعر مغربی استاد عبدالقادر المقدم نیز می‌گوید که فردوسی از کودکی الگوی برتر او و الهام‌بخش مفاهیمش در شعر بوده است:

۱. أحمد رامی، مقدمة رباعیات الخیام، طبع مصر، ۱۹۲۴ م، صص ۲۹-۳۰، و دیوان حسن عبدالله القرشی، طبع بیروت، ۱۹۷۲ م، مقدمه، ص ۲۲.

۲. کتاب شاهنامه از معجزات تسوست
از چشمه جوشان آیات گرانسنگ تو برگرفتم

۲. تو در کتاب بلیغت چنان نبی هستی
هرچه از منظوم و منثور فرا چنگ ماست

أبا العرائس أدعوه و أرمقه فوق الملاحم، مرتقى دام مُزْتَقَبَا
 من يوم كنتُ صبياً، و هو لي مَثَلٌ كَمَ ذَا أُنَاجِيهِ، بدرأ يُلْهِمُ الأَدْبَا^۱

بدون شك اذعان این دو شاعر بزرگ به این که شاهنامه بر آن‌ها تأثیر معنوی و زیباشناسانه فراگیری نهاده، مسئله‌ای در خورد تأمل است. سزاوار است پژوهشگری ریزین نمونه‌های این تأثیرات ابداع آفرین و گسترده را که شاهنامه بر شعر معاصر عربی بر جای نهاده، موشکافانه برشمارد.

اما نمایشنامه‌ای که ما در صدد بررسی آن هستیم، نوشته‌ای است از ادیب بزرگ استاد محمد فرید ابوحدید. وی از سرسخت‌ترین طرفداران شعر نو، به‌ویژه در سرودن اشعار طولانی و داستان‌سرایی است، تا بدین وسیله از چنگ قافیه که چون کوهی سترگ بر سر راه سراینده این نوع شعر ایستاده، برهد.

استاد فرید از روزگار جوانی‌اش سخت شیفته شاهنامه گشت. این شیفتگی باعث شد که وی در سال ۱۹۱۸ م ترجمه انگلیسی «داستان رستم و سهراب» را که شاعر انگلیسی، ماتیو آرنولد، صورت داده بود، به عربی برگرداند. دلدادگی ابوحدید به شاهنامه روز به روز بیشتر می‌شد تا آن‌که ترجمه عربی شاهنامه^۲ در سال ۱۹۳۲ م منتشر شد. وی اندکی بعد در همان سال نمایشنامه دلپذیر خسرو و شیرین را، که الهام گرفته از شاهنامه بود، به زیور طبع آراست.

خسرو و شیرین نمایشنامه‌ای است به شعر نو که حوادث آن در چهار فصل و در پیوستگی‌ای نظیر پیوستگی حوادث خود شاهنامه روی می‌دهد، با این فرق که خسرو و شیرین ابوحدید ناهمسانی‌هایی با شاهنامه فردوسی دارد. از نمونه‌های این ناهمسانی‌ها می‌توان به تغییری اشاره کرد که مؤلف در شخصیت «شیرین» داده است و او را رعیت بینوایی از مردم عامی ساخته است. این در حالی است که شیرین شاهنامه شهبانویی ارمنی است. این اثر، همچون شاهنامه، دارای زبان دلاویز و موسیقی دلنوازی است، همچنان‌که برخی از قسمت‌های آن دارای قافیه، اما به دور از ساختگی بودن است. به عنوان نمونه خسرو در اولین دیدارش با شیرین چنین می‌گوید:

۱. او را سرور جشن‌ها می‌نامم او را بر حماسه‌ها می‌بینم که همیشه مورد توجه دیگران است؛ از کودکی او الگوی من بود، چه بسا که با او نجوا می‌کنم، گویی ماه تابان الهامبخش ادب است؛
 ۲. محمد عبدالمنعم خاطر، محمد فرید ابوحدید، ص ۹۶.

زهوَرُ تلک أم عیناک إذا تبَدین فی طَهر؟
و صفحہ وجہک اللآلاء لاحت أم سنا البدر؟
و أنفاسک أم یتسری نسیم ساعة الفجر^۱

گاهی شرط قافیه در آن مراعات نمی شود همانند سخن خسرو:

لستُ أدری ماذا أصاب فؤادی
أنا بین الأنام کسری، و لکن
قد أرائی بغير عهد بنفسی
يعترینی عند الحفیظة غیظ
فاذا ما سطوتُ عدتُ لنفسی
نادماً جازع الفؤاد^۲

استاد فرید ابوحدید نمایشنامه اش را بدون ذکر نام خویش^۳ به چاپ رساند، و آن را برای نظرخواهی به ناقدان و ادیبان بزرگ عرضه کرد، زیرا وی به کار خود خوشنود بود و این اثر را به عنوان چکاد بهینگی نوشته های شعری خود به حساب می آورد.^۴ به راستی وی موفقیت چشمگیری در ترسیم شخصیت ها و پیشبرد رویدادها تا رسیدن به بحرانی که سرانجام به خیزش علیه خسرو و قتل او و خودکشی شیرین منجر می شد، به دست آورد. همه این حوادث به طور متناسب آمده اند بدون آن که هماهنگی خود را از دست بدهند.

اما نمایشنامه خسرو و شیرین، آن گونه که انتظار می رفت، شهرت و رواج نیافت. شاید خود استاد ابوحدید کسی بوده که بیشترین نقش را در این زمینه داشته است، زیرا وی اثرش

۱. این گلستان است یا چشمان تو که چنین به پاکی نمودار گشته است یا این چهره درخشان تو است یا پرتویی از ماه که رخ نموده؟ نمی دانم که این دمیدن نفس های توست یا وزش نسیم سحری؟
۲. نمی دانم چه بر سر دلم آمده است.
من خسرو مردمم، اما
اما خودم را دیگرگون می یابم.
چون کینه به دل می گیرم خشمی سراسر وجودم را فرا می گیرد؛
چون بر خویش چیره می شوم
پشیمان و دل افکار به خود بازمی گردم.
۳. تک به مقدمه نمایشنامه خسرو و شیرین.
۴. محمد عبدالمنعم خاطر، محمد فرید ابوحدید، مصر، ۱۹۷۹ م، ص ۳۲.

را به عنوان یک شاهکار هنری، که ریشه‌داری و اثرپذیری عمیق از شاهنامه را در خود فراهم آورده، به خوانندگان عرب ارائه نکرد، بلکه با داوری خواستن از گروهی از ناقدان در آغاز کار، و دعوت از آنان برای تأمل در آن، عرصه را بسختی بر روی اثر گرانشنگ خود، تنگ کرد. حال آن‌که می‌توانست، و انتظار هم می‌رفت که، پس از ارائه آن به خوانندگان و استقبال آنان از آن، ناقدان به بررسی آن پردازند. چنان‌که یکی از ناقدان بزرگ، یعنی استاد احمد حسن زیات صاحب *مجلة الرسالة*، درباره‌اش اظهار داشت که قالب شعری انتخاب شده برای این نمایشنامه را — که همان شعر نوست — نمی‌پسندد. وی در نقد این نمایشنامه می‌گوید: «ابیات با اجزای هماهنگ الفاظ برگزیده، و معانی بلند، دلیلی است، اما ردیف‌های ناهماهنگ، از آن‌جا که با طبع و سمع هم‌نواپی ندارد، دلاویزی ساختار و دلنشینی موسیقی ابیات را از بین می‌برد.»^۱ در چنین حالتی بسیار عادی می‌نمود که خوانندگان تحت تأثیر این داوری ناقدان زبردست قرار بگیرند و از خواندن این نمایشنامه خودداری کنند. از این جهت نمایشنامه خسرو و شیرین رواج و انتشار چندانی نیافت به‌ویژه آن‌که مؤلف نیز زحمت پاسخگویی به آن ناقدان را به خود نداد و با سکوتش قضیه‌ای را که می‌توانست توجه خوانندگان را به این نمایشنامه برانگیزد، را کد گذاشت.

اما در مورد قصاید پنجگانه‌ای که پیشتر به آن‌ها اشاره شد، باید گفت که دو قصیده از آن‌ها به مناسبت جشن گرامی‌داشت هزاره فردوسی (۱۹۳۴ م) سروده شده است؛ یکی از این قصیده‌ها سروده زهاوی است که در جشن توس آن را خواند. این قصیده ۸۴ بیت است که *مجلة الرسالة* اقدام به انتشار آن کرد، پس از آن هم در دیوان زهاوی با عنوان «أتینا محتفلین» انتشار یافت. او در اول این قصیده می‌گوید:

أنت في شعرٍ كانَ فتحاً مبیناً واحدٌ من أولئك الخالدینا
 بسعد ألف من السنین أتینا فردوسی محتفلینا^۲

قصیده دوم را دکتر عبدالوهاب عزام سرود، و آن را استاده بر مزار فردوسی در توس قرائت کرد. این قصیده ۳۵ بیت است که همچون شاهنامه فارسی بر وزن مقارب به رشته

۱. احمد حسن زیات، *مجلة الرسالة*، العدد ۳۷، السنة الثانية، ۱۹۳۳ م.

۲. تو در شعر که شاهکاری مسلم است
 و ما بعد از هزار سال ای فردوسی
 یکی از ماندگاران تاریخ هستی
 برای بزرگداشت تو به این‌جا آمده‌ام

دیوان زهاوی، ج ۱، ص ۶۹۳

نظم درآمده است. مجله الرسالة^۱ این قصیده را با عنوان «علی قبر الفردوسی» منتشر کرد. بیت آغازین قصیده چنین است:

أبا القاسمِ اسمعُ ثناءَ الوفودِ تَنْظُمُ فَيْكَ عَقْوَدَ الدُّرُرِ^۲

آنچه در قصیده عزام جلب توجه می‌کند ابیاتی است که وی به صورت ملمع - یعنی یک مصراع به فارسی و دیگری را به عربی - آورده است. از آن جمله:

لقد صدقَ الدهر ما قلتَ في كتاب الملوك بغيب النظر
بناهای آباد گزیدۀ خراب بحر ذكاء و صوب المطر
پن افکندم از نظم کاخی بلند علی الريح و المطر ما إن یخر^۳

اما قصاید سه گانه دیگر که تقریباً این اواخر سروده شده‌اند، نخستین آن‌ها - از نظر ترتیب زمانی - به سال ۱۹۶۱ م برمی‌گردد و سروده‌ای است از شبلی ملاط، شاعر لبنانی، که مجله الدراسات الادبیه^۴ آن را با عنوان «من شاعر الارز الی شاعر طوس» منتشر کرده است. شاعر در مطلع این قصیده سروده است:

رکن الخلودِ عظامٌ و معالٍ بقیةُ بقاءِ الدهرِ للأجیال^۵

قصیده بعدی سروده شاعر لبنانی، الاخل الصغیر، است که آن را با عنوان «الفردوسی» در دیوانش^۶ به چاپ رسانده است. در آغاز این قصیده می‌خوانیم:

یا نهرَ طوسٍ أطلالٍ وادیها رسالةُ الشعرِ عنی من یودیها^۷

۱. الرسالة، العدد ۷۰، ۱۹۳۴ م.

۲. ای فردوسی ستایش هیئت‌های شرکت‌کننده در مراسم بزرگداشت را بشنو که اشعاری چون گردنبندهای مروارید در وصف می‌سرایند.

۳. آنچه را تو در کتاب شاهنامه پیشگویی کرده بودی روزگار جامعه حقیقت پسوشانید
بناهای آباد گزیدۀ خراب ز بساران و از تباش آفتاب
پن افکندم از نظم کاخی بلند که از بساد و باران نیاید گزند

۴. نکه مجله الدراسات الادبیه، العدد الثالث، خریف ۱۹۶۱ م، صص ۳۰۲-۳۰۶. این مجله را بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لبنان منتشر می‌کرد.

۵. پایه ماندگار شکوه و بزرگی که تا روزگار روزگار است برای نسل‌های ماندنی.

۶. شعر الاخل، دارالکتاب العربی، بیروت، ط ۲، ۱۹۷۲.

۷. ای نهر توس، ای یادگار کهن سرزمین توس، چه کسی پیام شعر مرا به آن سرزمین می‌رساند.

قصیده سوم نیز با عنوان «الفردوسی، الشاعر العظیم او شهید المجد» سروده‌ای است از شاعر مغربی، استاد عبدالقادر المقدم، که در مجله دعوة الحق در مغرب به چاپ رسیده است. این قصیده با بیت زیر آغاز می‌گردد.

أبا الملاحم أهدیتْ التَّهی عجباً أتحنّت بالفنّ منه الفرسّ و العربا^۱

اگر به قصاید پنجگانه پیشگفته، نیک بنگریم، در خواهیم یافت که همه آن‌ها معانی تقریباً یکسانی را دربر می‌گیرند، اما هر یک از این معانی را هر شاعر به شیوه خود بیان می‌کند. البته گاهی نیز برخی از این شاعران در بیان یکی از این معانی، از دیگران باز شناخته می‌شود، اما آنچه موضوع محوری مورد توافق همه سرایندگان این قصیده‌هاست، خود فردوسی است. فردوسی در نظر تمام این شعرا پدر شعر و کسی است که همه سختی‌هایی که امکان داشت تمام شاعران بکشند، او یک‌تنه تحمل کرده است، اما با تمام این‌ها وی انسانی امیدوار و خوش‌بین به آینده است که پیوسته آرمان‌های بلند در نگاهش رنگ تازه‌ای می‌گیرد و هرگاه به هدفی دست می‌یابد، هدفی برتر و بالاتر از آن را می‌جوید. عبدالقادر المقدم خطاب به فردوسی می‌گوید:

كَأَمَّا الْفَنُّ أَلَى أَنْ تَكُونَ لَهُ عَرَّاسٌ، دُونَ أَنْ تَغْدُوَ لَهُنَّ أَبَا
حَلَقْتَ مِنْ أَفَقٍ تَوْقَا إِلَى أَفَقٍ مُتَقَبًّا تَسْتَوَخِي لِلْعُلَا قُرْبَا
وَأَنْتَ مِنْ ضَرَمٍ الْأَشْوَاقِ فِي كَبَدٍ وَلَا تَكَادُ تُرَى لِلْعَيْنِ مَكْتَبًا^۲

فردوسی آن‌چنان که خود می‌گوید سی سال رنج برده تا شاهنامه را به رشته نظم درآورده است. دکتر عزام این مطلب را چنین می‌سراید:

إِمَامَ الْبَيَانِ وَ رَبَّ الْقَرِيضِ وَ أَصْبَرَ مِنْ الْقَرِيضِ صَبْرًا
ثَلَاثِينَ عَامًا نَسَجْتَ الْقَرِيضِ حَلِيفَ الْهَمُومِ أَلَيْفَ الشَّهْرِ
ثَلَاثِينَ عَامًا مَضَتْ لِلْفَنَاءِ لَهْنٌ اشْتَرَيْتَ خُلُودَ الدَّهْرِ^۳

۱. ای ابرمرد عرصه حماسه‌سرایي تو خردها را شگفتزده کردی و به پارس‌ها و اعراب هنری بی‌نظیر هدیه کردی.

۲. گویا هنر بدون تو از پذیرش هر آنچه مایه زیبایی است سر بر تافته است.

تو از هر کرانه به کرانه‌های دیگر سر می‌کشیدی و کاوشگرانه به اوج قله‌های بزرگی نزدیک می‌شوی.

تو با این‌که آتش عشق را در دل‌ها شعله‌ور ساختی ولی چشم تو را غمزه نمی‌بیند.

۳. ای پیشوای سخن و پروردگار شعر، و ای آن‌که برای شعر بیشتر از شکیبایی ورزیدی.

زهاوی هم درباره شاهنامه، که مایه افتخار شرق و غرب است و آرایه تمام ایرانیان، و مشتی است بر دهان منکران نبوغ شرقیان، چنین می آورد:

یسا کتاب الملوک أنت کتاب
فیه للسناس حکمة و صواب
خلق الفردوسی منک خضماً
فأص يرغو کما یفیض العباب
بک للشرق ما اهتدی الشرق فخر
بک للغرب ما ارتق إعجاب
بک فی أمة قد ازادادت الأخ
لاق طیباً و ازادانت الآداب
و إذا أنکر النبوغ علی الشر
ق فریق فانت أنت الجواب^۱

شاهنامه هر چند داستان‌های طولانی را در خود گنجانده است، اما آن چنان رنگارنگ است که هرگز در خواندن داستان‌ها به خواننده دلزدگی و خستگی راه نمی‌یابد، و این غیر از امثال و حکمی است که این شاهکار بی‌نظیر در خویش فراهم آورده است. شبلی الملاط در این باره می‌گوید:

طوراً تری سیر الملوک و تارة
یُلقي عليك وقائع الأبطال
و یقص أحياناً علیک خُرافة
فی منطق عذب المقبل حال
و عقائد العجمی فی أریابه
و غرائب العادات و الأفعال
بملاحم تبدو لدیك طویلة
فاذا قرأت، فهن غیر طول^۲

شاهنامه پیش از هر چیز گنجینه‌ای اسلامی است که میزان خدمت ایرانیان به قرآن را منعکس می‌کند. آنان به محض آن که قرآن ارجمندشان کرد و راه را به ایشان نمود، خواستند دین

پرتال جامع علوم انسانی

→

سی سال با همشین رنج و همدمی با بی‌خوابی در سرودن شعر سپهر کردی.

سی سال از دست دادی، ولی در مقابل جاودانگی را به دست آوردی.

۱. ای شاهنامه تو کتابی سرشار از پند و اندرز برای مردمانی

فردوسی از تو دریایی بزرگ آفرید که چون موجی عظیم پیوسته در خروش است

شرق هرچقدر راه یافته باشد به تو افتخار می‌کند، و غرب هر اندازه که پیش تازد در برابر شکوه تو شگفتزده می‌ماند.

ای شاهنامه تو مایه نیکویی اخلاقی و درخشش ادب هر امتی هستی که به تو تاسی کند.

و هرگاه گروهی زبان به انکار نبوغ شرقی‌ها بگشایند، تو خودت به تنهایی جوابگوی آنان هستی.

۲. گاهی سرگذشت شاهان برای تو بازگو می‌شود و گاهی جنگ‌های پهلوانان

گاهی افسانه‌ای با زبان دلنشین و شیوا برایت بیان می‌گردد

عقاید ایرانیان در مورد خدایانشان و عادت و کردارهای شگفت ایشان در داستان‌های حماسی پدیدار می‌شود

که نخست طولانی می‌نماید اما پس از خواندن آن‌ها درمی‌یابی اثری از درازی در آن‌ها نیست.

۱۵۰ / نامه پارسی، ص ۸۸، ش ۳، پاییز ۱۳۸۲

خویش را بدان ادا کنند، از این رهگذر بود که جان خویش را در طبق اخلاص نهادند و رای اعتلای آن کوشیدند. الاخلط الصغیر این حقیقت را این گونه بیان می‌کند:

مَاعَابَهُ أَنْ سَيْفَ اللَّهِ جَنْدَلُهُ بَلْ شَرَّفَ الْفَرَسَ لِمَا جَاءَ بِهَيْبِهَا
مَشَى إِلَيْهَا كِتَابُ اللَّهِ يَخْطُبُهَا فَأَمَهْرَتَهُ الْغَوَالِي مِنْ نَوَاصِيهَا
غَزَا الْهَدْيَ الْكُفْرَ، لَا فَرَسٌ وَلَا عَرَبٌ يَا وَقَعَةً هَزَّتْ الدُّنْيَا تَهَانِيهَا^۱

شاعران عرب پس از همسنجی میان شاهنامه و ایلیاد به این نتیجه رسیدند که حماسه یونانی در برابر شاهنامه حرفی برای گفتن ندارد. صدقی الزهاوی در این باره می‌گوید:

مَا لِإِلْيَازَةِ الَّتِي حَبَّرْتَهَا يَدُ هَوْمَيْرٍ مِثْلُ ذَا الْأَسْلُوبِ
تَلْكَ لَيْسَ جَهْمٌ وَ هَذَا صَبَاحٌ مَسْفَرٌ مَسَابِوْجُهُ مِنْ شُحُوبِ^۲

شاعران چهارگانه نامبرده نیز همین معنی را بازگو کردند. آنان به شیوه‌های مختلف به این موضوع پرداختند، گویا جز ایلیاد هیچ اثر ادبی جهانی باشکوه را نیافته‌اند که قابل مقایسه با شاهنامه باشد، شاید هم خواسته‌اند توجه مردم را، پس از آن که اهتمامی گسترده به حماسه یونانی ورزیدند، به دل‌انگیزی شاهنامه جلب کنند.

آنچه باید اشاره کرد این که همه این شاعران تنها به گرد شاهنامه چرخیدند و به دل موضوعات آن رخنه نکرده بودند، به طوری که هیچ یک از موضوعات شاهنامه هرچند با اشاره یک شاعر، مورد بررسی قرار نگرفته است. در حقیقت باید گفت که اثرپذیری این شاعران به خود فردوسی بسی بیشتر و ژرف‌تر از اثرپذیری آنان از شاهکار ادبی اوست.

اگر سری به دنیای گرایش معاصر در عرصه ادبیات عرب بزنیم و به رویکردهای این ادبیات که خواهان الهامگیری از یادگارهای گذشته به شیوه‌های مختلف است توجه کنیم، درمی‌یابیم که ماهیت نوگرایی، اصحاب آن گرایش جدید در شعر را بر آن می‌داشت که تا به شاهنامه توجه ویژه کند.

۱. برای ایرانیان ننگ نیست که شمشیر خدا بر آن‌ها فرود آمد، بلکه مایه شرف و عزت آنان شد و آن‌ها را به اسلام هدایت نمود. در حقیقت کتاب خدا به خواستگاری ایران آمد و ایرانیان زیباترین و ارزشمندترین دارای خود را — به عنوان مهریه — به او بخشیدند.

در فتح ایران هیچ بحث فرس و عرب نبود، بلکه این هدایت بود که در جنگی که دنیا را نکان داد بر کفر چیره گشت.

۲. ایلیاد که توسط هومر نگاشته شده اسلوبی چون شاهنامه را ندارد.

ایلیاد چون شب تاریک و شاهنامه چون بامداد روشنی است که هیچ اثری از رنگ پریدگی بر چهره‌اش نمایان نیست.

آنان اساطیر را، که مادهٔ سرشار از رموز افسانه‌ای بود، سرچشمه خویش گردانیدند تا آنچه را به زبان عادی قادر به بیان نیست به وسیلهٔ آن بیان کنند.^۱ در این عرصه شاعر تلاش می‌کند از نمادهای اسطوره‌ای، برای گذر از عالم واقع و انتقال به عالم جادویی و خیالی مبهم خویش، استفاده کند و بدین وسیله می‌تواند از محدودهٔ زمان و مکان رهایی یابد و در دریای شمول و کلی‌گویی شناکند.^۲

بدون شک، دو عنصر اسطوره و پهلوانی در شاهنامه برای این شاعران منبعی سرشار و سرچشمه‌ای قابل دسترسی و گوارا فراهم می‌ساخت که گرایش آنان را به گریز و دوری از واقعیت ارضا می‌نمود، به طوری که شاعر می‌توانست از آن شخصیت‌ها، رموز و رویدادهایی را که ممکن است به غنی‌سازی تجربهٔ شعری‌اش و گرایشش برای گذر از عالم واقع و درنوردیدن جهانی موهوم پر از افکار و رؤیاها بینجامد، الهام بگیرد. اما نتیجه این شد که اشعار این شاعران بدون این‌که اثری از شاهنامه در آن‌ها به چشم بخورد، به نظم درآمد.

شاعران دورهٔ معاصر (شعر نو) به حماسه‌هایی یونانی و رومی توجه خاصی نموده‌اند و در اشعارشان از شخصیت‌های این حماسه‌ها، اعم از انسان‌ها و خدایان، وام گرفته‌اند. حتی گروهی از این شاعران، جانوران افسانه‌ای موجود در حماسه‌های یونانی و رومی را در اشعار خود به کار گرفته‌اند. آنان در استفاده از عناصر ریز و درشت نهفته در این افسانه‌ها، آن‌قدر زیاده‌روی کردند که تمام رموز و نمادهای الهام‌گرفتهٔ آنان حتی در نظر خود شاعران دلخراش و ناموزون آمد، این در حالی است که هیچ نشانه‌ای مبنی بر این‌که آنان شاهنامه را خوانده یا شناخته‌اند، نمایان نگشته است.

شگفت‌آور این‌که این موضوع در مورد آن دسته از شاعران هم صدق می‌کند که با ایران ارتباط داشته و مدتی هم در این سامان به سر برده‌اند. از جملهٔ این افراد می‌توان به دو پرچمدار این گرایش یعنی بدر شاکب السیاب و عبدالوهاب البیاتی اشاره کرد، که دومی از اثرپذیری خود برخی از شاعران بزرگ فارسی همانند مولانا، عطار، و خیام سخن گفته،^۳ ولی یادی از فردوسی نکرده است.

خودداری شاعران معاصر از الهام‌گیری شاهنامه امری بسیار حیرت‌آور است. این مسئله

۱. عبدالحمید حیدر، الاتجاهات الجديدة في الشعر العربي المعاصر، بیروت، ۱۹۸۰ م، ص ۱۰۸.

۲. ایلیا حاوی، خلیل مطران، ص ۲۰.

۳. نک مقالهٔ بیاتی در دیوان صوت السنوات الضیویة، دارالشروق، ۱۹۸۵ م.

ما را بر آن می‌دارد تا در پی پاسخ این پرسش باشیم که چرا این شاعران به‌طور کلی از شاهنامه مایه و الهام نگرفته‌اند و از آن رو برتافتند؟ به‌طور کلی چند احتمال و فرضیه را در نظر می‌گیریم، زیرا هیچ‌یک از آنان به خود زحمت بیان علت خودداری از الهام‌گیری از این اثر شگرف انسانی را نداد، این در حالی است که آنان از آثار همانند و هم‌موضوع شاهنامه برای سرشار کردن اندیشه شعری خود، مدد جستند.

آیا می‌توان گفت علت سرتافتن آنان گرایششان به قبول نکردن گذشته و همه یادگارهایش بوده است؟ اگر این‌گونه است پس چرا آنان نمادهای گذشته را از میان منابع یونانی و رومی فراخواندند؟ آیا این بدان معنی نیست که منظور از یادگارهای مطرود گذشته نزد آنان تنها یادگارهای اسلامی در دو شاخه عربی و فارسی آن است؟

یا روی آوردن محض شاعران معاصر عرب به حماسه‌های غربی، به این علت باز می‌گردد که شاعران معاصر غرب به این حماسه‌ها گرایشی پیدا کردند و شاعران معاصر عرب نیز به دنباله‌روی از آنان در این زمینه پرداخته‌اند.

یا این‌که این مشکل به ناتوانی ترجمه عربی شاهنامه در برانگیختن خوانندگان عرب به مطالعه شاهنامه و الهام‌گیری از این حماسه بزرگ، برمی‌گردد؛ به‌ویژه آن‌که نخستین ترجمه عربی شاهنامه در سال ۱۹۳۲ م به چاپ رسید و دیری نپایید که همچون گوهری گشت که راهی به سوی به‌چنگ آوردنش نیست و کسانی که مشتاق خواندن آن بودند تنها می‌توانستند آن را در کتابخانه‌های عمومی قدیمی بیابند.

شاید تمام این فرضیه‌ها در کنار هم بتوانند دیدگاه — اگر نگوئیم همه شاعران عرب دست‌کم — صاحبان گرایش «شاهنامه‌گریزی» را برای ما بیان کنند. هرچند گروهی از شاعران دوره معاصر همچون عبدالقادر المقدم و شبلی الملائط به فردوسی و شاهنامه وی توجه ویژه‌ای کردند، با این حال نمی‌توان آنان را نماینده همه ادیبان معاصر عرب دانست، بلکه آنان با تمام جایگاه مهم و طرفداران فراوانی که داشتند و تنها نماینده یکی از گرایش‌های گوناگون ادب معاصر عرب شمرده می‌شوند.

گروهی از پژوهندگان عرب ادبیات فارسی در دوره اخیر کوشیدند نشان دهند شاهنامه هنوز مورد توجه محققان و اصحاب نظر جهان عرب است. آنان برای این منظور اقدام به چاپ کتاب‌هایی کردند که از زوایای تازه‌ای به شاهنامه پرداخته بودند. از میان این کتاب‌ها می‌توان به کتاب *دراسات في الشاهنامه*، نوشته دکتر طه ندا، استاد زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه اسکندریه، اشاره کرد که به موضوع و نقد برخی داستان‌های شاهنامه، پرداخته است. دکتر امین عبدالمجید بدوی هم دو کتاب به نام‌های *القصة في الادب الفارسي و جولة في شاهنامه الفردوسي* نوشته و در آن‌ها شاهنامه را به گونه‌ای ژرف و فراگیر، که تهی از تحلیل و نقد نیز نیست، مورد پژوهش قرار داده است. وی در مقدمه کتاب *جسولة في شاهنامه الفردوسي*، آورده است که به منظور خدمت به فرهیختگان عرب تلاش نموده تا جنبه‌های آسان‌گویی و روان‌نویسی را در آن مراعات کند، و گزیده‌هایی از ترجمه نثری پنج داستان و چهار حکایت از شاهنامه را به همراه با تفسیر و تحلیل و مقایسه آورده است.

اما در میان ناقدان، زنده‌یاد دکتر محمد غنیمی هلال، استاد دانشگاه قاهره، بیشترین توجه را به جنبه تطبیقی شاهنامه کرده است. تا آن‌جا که به اهمیت فراوانی که کتاب شاهنامه در ادبیات جهان دارد، در کتاب معروف خود *الادب المقارن پرداخته است*. وی علاوه بر این، در کتاب دیگرش با عنوان *مختارات من الشعر الفارسي*، که از سوی وزارت فرهنگ مصر در سال ۱۹۶۵ م به چاپ رسید، به بررسی دقیق شاهنامه اقدام کرده است. وی در این کتاب دو بخش از شاهنامه، یعنی «تولد سیاوش» و «زال و رودابه»^۱ را مطرح نموده و به آن‌ها پرداخته و بیان کرده است که مورس مترلینگ، نویسنده بلژیکی، در نوشتن نمایشنامه‌اش، *بلیاس و میلیزاند*، تا چه اندازه تحت تأثیر این دو داستان شاهنامه بوده است. اما در زمینه مقاله‌ها باید گفت مهم‌ترین مقاله در زمینه شاهنامه، همان است که استاد عبدالنعیم محمد حسنین، استاد دانشگاه عین شمس، نوشته و در آن به شیوه تحلیلی - تطبیقی، موضوع اسکندر در شاهنامه را بررسی کرده است. این مقاله در سال ۱۹۶۹ م به چاپ رسیده است.^۲

امروزه پس از کمیابی نسخه‌های ترجمه عربی شاهنامه و نایاب شدن بیشتر کتاب‌هایی که برخی از موضوعات شاهنامه را پژوهیده‌اند، خواننده عرب تنها چیزی را که در مقابل خویش می‌یابد کتاب کوچکی است با دوپست و چهل صفحه در قطع رقعی که خلاصه‌ای است منثور از داستانهای حماسی مهم فارسی، روی جلد این کتاب نوشته شده است، *الشاهنامه ملحمة الفرس الکبری (شاهنامه، حماسه بزرگ ایرانیان) اثر ابوالقاسم فردوسی ترجمه سمیر مالطی*. این کتاب بدون مقدمه، که معلوم نیست از چه زبانی به عربی ترجمه

۱. *مختارات من الشعر الفارسي*، ص ۲۳۷ به بعد.

۲. نک حویات کلیة الأدب بجامعة عین شمس (۱۹۶۹ م): بحث فی قصة الاسکندر ذی القرنین کما صورها الادب الفارسی الاسلامی.

شده، با این‌که از لحاظ علمی همچون درختی بی‌بار است، به نظر، توانسته نیاز خواننده عرب را که هیچ شناختی از فردوسی ندارد برطرف نماید. این کتاب از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ م، یعنی طی چهار سال، سه بار تجدید چاپ شده است.

هنگامی که درونمایه‌های انسانی شاهنامه و ارزش‌های زیباشناسانه بسیار دل‌انگیز این کتاب در ترجمه عربی آن رنگ باخت و شیوه تاریخ‌نگاری بر آن سایه افکند، زمینه برای تمرکز بر روی وجود انگیزه میهن‌پرستانه و قومیت‌گرایی در آن فراهم گشت، به طوری که بسیاری چنین پنداشتند که آرمان فردوسی از سرودن شاهنامه تنها و تنها زنده کردن روح تعصب ملی ایرانیان از طریق به رخ کشاندن مفاخر گذشته آنان و تاختن بر ملت‌های دیگر از جمله عرب‌ها بوده است.

این اندیشه تا آن‌جا ریشه دواند که برخی از پژوهشگران معاصر عرب گمان بردند فردوسی شعوبی بوده است، حتی فراتر از آن ترجمه‌بنداری از شاهنامه را نیز یک تکاپوی شعوبی محض دانستند و گفتند: «طرفداران و مبلغان شعوبیه برای گسترش اندیشه نژادپرستانه خویش دست به چنین کاری زدند.»^۱

آری این درست است که رنگ ملی‌گرایی در شاهنامه از نگاه گذشتگان و معاصران عرب نهان نمانده است، چنان‌که عبدالوهاب عزام به بخشی از این واقعیت اشاره کرده است و هم چنان‌که اندک‌شماری واژگان عربی در شاهنامه نظر گروه دیگری را به سوی خود جلب کرده است،^۲ اما هیچ یک از آنان به این موضوع اهمیت نداد، زیرا ماهیت شاهنامه به عنوان یک حماسه ملی چنین ویژگی‌ای را می‌طلبد، به همین خاطر آنان در این زمینه بر فردوسی خرده نگرفته‌اند، بلکه همت تلاش و توجه ایشان بر این بوده که گنجینه‌های انسانی و زیباشناسانه شاهنامه را نیک بشناسند و جانمایه‌های اسلامی و ایمانی ریشه‌دار آن را خوب دریابند.^۳ و تا آن‌جا که ما می‌دانیم هیچ یک از گذشتگان و معاصران عرب شاهنامه

۱. احمد کمال الدین حلمی، «شاهنامه الفردوسی، ملحمه الفرس الخالدة»، مجلة عالم الفكر، الكويت، المجلد الثالث عشر، ۱۹۸۵ م، العدد الاول، صص ۶۹-۱۳۴. در همان شماره نك مقاله محمد رجب النجار، سيرة فيروز شاه، نويسنده در اين پژوهش يك تفسير ملي‌گرايي محض را ارائه کرده و نگاه تكد بعدی پيرامون علت‌هایی داشته که باعث رواج حماسه‌ها در ادبيات مردمی عربی و تأثیرپذیری آن‌ها از شاهنامه شده است.

۲. زکریا بن محمد القزوينی، آثار البلاد و اخبار العباد، طبع بیروت، ص ۴۱۷؛ عزام، مقدمة ترجمه عربی شاهنامه، صص ۸۹-۹۰؛ محمد غنیمی هلال، مختارات من الشعر الفارسی، ص ۳۷ و بعد.

۳. به عنوان نمونه نك مقاله عبدالحمید العبادی پيرامون فردوسی، مجلة الرسالة، العدد ۸۳، ۱۹۳۵ م، و قصيدة الاخطل الصغير با عنوان «الفردوسی».

فردوسی را در زمره ادبیات شعوبی نشمرد.

باید گوشزد کرد از آن جا که عرب‌زبانان نسبت به هر آنچه بوی شعوبی داشته باشد حساسیت فوق‌العاده دارند، مقوله‌ای که اخیراً سربرآورده و، همچنان که پیشتر گفتیم طرفدارانش به شاهنامه به عنوان یک اثر شعوبی می‌نگرند، می‌تواند به قضیه شاهنامه در ادبیات عرب آسیبی سترگ وارد کند.

کوتاه سخن این که شایسته است شاهنامه در یک ترجمه درست و کامل به زبان عربی برگردانده شود و چه خوب است که این کار بایسته از سوی شاعری توانمند و بزرگ انجام پذیرد، زیرا این تنها سرچشمه‌ای است که می‌تواند عطش ادبیات عرب را به ادب حماسی سیراب کند و درخت امید به این که ادبیات عرب شاهنامه فردوسی را حقیقت راستین در اندرون خویش یابد به بار بنشانند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی